

دفتر چهارم



تشرف یافتگان  
به متحضر  
حضرت

عشق  
برگرفته از کتاب  
نجم الثاقب  
محدث نوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات مسجد مقدس جمکران

---

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان <small>عجل الله فرجه</small>	■ نام کتاب:
میرزا حسین طبرسی نوری	■ مؤلف:
امیرسعید سعیدی	■ صفحه آرا:
انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ ناشر:
بهار ۱۳۸۵	■ تاریخ نشر:
اول	■ نوبت چاپ:
سرور	■ چاپ:
۵۰۰۰ جلد	■ تیراژ:
۵۰۰ تومان	■ قیمت:
۲ - ۸۷ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک دوره:
۰ - ۹۱ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک جلد چهارم:

---

انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ مرکز پخش:
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران	■ تلفن و نمابر:
۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱	■ آدرس:
قم - صندوق پستی: ۶۱۷	

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

**تشرّف یافتگان**  
**به**  
**محضر صاحب الزمان عليه السلام**

«برگرفته از کتاب نجم الثاقب»

دفتر چهارم

## فهرست

- حکایت (۷۰) سید احمد رشتی موسوی ..... ۷
- حکایت (۷۱) شیخ علی رشتی ..... ۱۶
- حکایت (۷۲) ملا زین العابدین سلماسی ..... ۲۰
- حکایت (۷۳) حکایت بحر العلوم در مسجد سهله ..... ۲۴
- حکایت (۷۴) سید بحر العلوم ..... ۲۷
- حکایت (۷۵) سید بحر العلوم ..... ۲۸
- حکایت (۷۶) حکایت بحر العلوم در مکه معظمه ..... ۳۰
- حکایت (۷۷) حکایت بحر العلوم در سرداب مطهر ..... ۳۳
- حکایت (۷۸) سید بحر العلوم ..... ۳۶
- حکایت (۷۹) حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام ..... ۳۸
- حکایت (۸۰) ملا زین العابدین سلماسی ..... ۳۹
- حکایت (۸۱) سنی اهل سامرا ..... ۴۱
- حکایت (۸۲) شفا دادن امام عصر علیه السلام لالی را در سرداب مطهر ..... ۴۲
- حکایت (۸۳) سید نعمت الله جزایری ..... ۴۴
- حکایت (۸۴) حاجی عبدالله واعظ ..... ۴۸

- حکایت (۸۵) ملاقات سید باقر قزوینی امام عصر علیه السلام را در مسجد سهله ..... ۵۱
- حکایت (۸۶) تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت‌گزاری پدر پیر ..... ۵۲
- حکایت (۸۷) نقل شیخ باقر قزوینی ..... ۵۵
- حکایت (۸۸) سید مرتضی نجفی ..... ۵۸
- حکایت (۸۹) ملاقات جناب سید محمد قطیفی و ... در مسجد کوفه ..... ۶۰
- حکایت (۹۰) تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجت علیه السلام ... ۶۴
- حکایت (۹۱) ملا علی تهرانی ..... ۷۰
- حکایت (۹۲) فرمایش امام عصر علیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی ..... ۷۲
- حکایت (۹۳) سید مهدی قزوینی ..... ۷۶
- حکایت (۹۴) سید مهدی قزوینی ..... ۸۳
- حکایت (۹۵) سید مهدی قزوینی ..... ۸۷
- حکایت (۹۶) شیخ ابراهیم قطیفی ..... ۹۶
- حکایت (۹۷) حاج ملا باقر بهبهانی ..... ۹۷
- حکایت (۹۸) شیخ حسن عراقی ..... ۹۸
- حکایت (۹۹) عبدالرحیم دماوندی ..... ۱۰۳
- حکایت (۱۰۰) شیخ محمد حرفوشی ..... ۱۰۴

## ﴿ حکایت هفتادم ﴾

### سید احمد رشتی موسوی

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی تاجر ساکن رشت آیده الله۔ در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربّانی وفاضل صمدانی، شیخ علی رشتی طباب ثراه۔ که در حکایت آینده مذکور خواهند شد، ان شاء الله، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیّه عجیبه‌ای دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود.

پس از چند روزی ملاقات شد؛ فرمود: سید رفت و قضیه را با جمله‌ای از حالات سید نقل کرد. بسیار تأسف کردم، از نشنیدن آن‌ها از خود او؛ اگر چه مقام شیخ رحمته اجلّ از آن بود که احتمال اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل این، مطلب در خاطرم بود. تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین، سید صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامره مراجعت کرده، عازم عجم بود.

پس شرح حال او را چنانچه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیّه معهوده؛ همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت: در سنه

هزار و دویست و هشتاد به اراده حج بیت الله الحرام از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم.

چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبّار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن تنها، از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملا باقر تبریزی، حجه فروش معروف علما و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می‌کرد. پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الروم و از آنجا عازم طربوزن. در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبّار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله به فاصله می‌رفتیم.

پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشیده و تند راندند. من نیز آن چه کردم که با آنها بروم ممکن نشد تا این که آنها رفتند من تنها ماندم.

پس از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب شش صد تومان برای مخرج راه، همراه داشتم؛ بعد از تأمل



وتفکر، بنا بر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آنجا بیرون آمدیم، مراجعت کنم و از آنجا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم.

در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می‌زد که برف از آن‌ها بریزد. پس پیش آمد، به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟»

عرض کردم: رفقای من رفتند و من مانده‌ام. راه را نمی‌دانم. گم کرده‌ام.

فرمود به زبان فارسی: «ناقله بخوان تا راه را پیدا کنی!»

من مشغول ناقله شدم. بعد از فراغ تهجد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟»

گفتم: والله! راه را نمی‌دانم.

فرمود: «جامعه بخوان!»

من جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم با آن که مکرر به

زیارت عتبات مشرف شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتّمام از

حفظ خواندم.

باز نمایان شد، فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی‌دانم.

فرمود: «عاشورا بخوان!»

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تاکنون ندارم. پس برخاستم و مشغول

خواندن زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای

علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

گفتم: نه، هستم تا صبح.

فرمود: «من حال، تو را به قافله می‌رسانم.»

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد.

فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو؟»

سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین ننمود و حرکت نکرد.

فرمود: «جلو اسب را به من ده.»

دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست

گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله

نمی‌خوانید؟ نافله! نافله! نافله! سه مرتبه فرمود.»

و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ عاشورا! عاشورا!

عاشورا! سه مرتبه.

و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!»

و در وقت طی مسافت به نحو استداره سیر می‌نمود.

یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما» که در لب نهر آبی

فرود آمده، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند.

پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس

آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب

را به سمت رفقا برگرداند.

من در آن حال، به خیال افتادم که این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد و حال آن که زبانی جز ترکی و مذهبی، غالباً جز عیسوی، در آن حدود نبود و چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید. پس در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.

### نماز شب

مؤلف گوید: فضایل و فواید نماز شب، خارج از حدّ بیان و توصیف است، برای آن که بر دقائق و اسرار کتاب و سنت، فی الجملة اطلاعی به هم رسانند؛ لکن تأکید در به جا آوردن، سه مرتبه، در چند خبر رسیده.

شیخ کلینی<sup>۱</sup> و صدوق<sup>۲</sup> و شیخ برقی<sup>۳</sup> روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که: رسول خدای صلی الله علیه و آله و صایایی کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آن‌ها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید.

از جمله آن‌ها است که فرمود: «بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب!»

و نیز در کتاب فقه الرضا علیه السلام<sup>۴</sup> قریب به این مضمون، مذکور است.

۱. الکافی، ج ۸، ص ۷۹.

۲. المقنع، ص ۱۳۱؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۸.

۳. تفصیل و سایل الشیعه، ج ۴، ص ۹۱. ۴. فقه الرضا علیه السلام ص ۱۳۷.

## مدح زیارت جامعه

اما زیارت جامعه، پس به تصریح جماعتی از علما، احسن واکمل زیارات است.

علامه مجلسی در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیارت، زیاده از آن چه در سایر زیارات می‌کرد، گفته که: ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت؛ هر چند وفا ننمودیم حق آن را از ترس طول کشیدن، به جهت این که این زیارت، صحیح‌ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح‌ترین زیارات در لفظ و بلیغ‌ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شأن و مقام.<sup>۱</sup>

و والد ماجدش در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده: این زیارت، احسن واکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، زیارت نکردم ائمه علیهم السلام را، مگر به این زیارت.<sup>۲</sup>

ولکن مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است:

اول: همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی، مروی از امام هادی علیه السلام.

دوم: نسخه‌ای است که شیخ کفعمی در کتاب بلدالامین روایت کرده از آن جناب علیه السلام و در هر فصلی از فصول آن، فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آن که مروی است.

۱. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۶۸ و ج ۹۹، ص ۱۴۴.

۲. ر.ک: الانوار اللامعة فی شرح الزيارة الجامعة (عبدالله شبر)، ص ۳۵.

سوم: نسخه‌ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم، بسیار طولانی، بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند.

### فضیلت زیارت عاشورا

اما زیارت عاشورا، پس در فضل و مقام آن، همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املائی معصومی باشد؛ هر چند که از قلوب مطهره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا به آنجا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت ولعن و سلام و دعا از حضرت احدیت جلّت عظمته - به جبرئیل امین و از او به خاتم النبیین ﷺ رسیده و به حسب تجربه، مداومت به آن، در چهل روز یا کمتر، در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعدای، بی نظیر!

ولکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده‌ای است که در کتاب دارالسلام ذکر کردم.

اجمال آن که ثقة صالح متقی، حاجی ملا حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت، نقل کرد از ثقة امین، حاجی محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دایماً مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شب‌ها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار، به سر می‌برد. او را همسایه‌ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد، یک معلم

می‌رفتند. تا آن که بزرگ شد و شغل عشاری<sup>۱</sup> پیش گرفت. تا آن که مُرد و در همان مقبره، نزدیک محلی که آن مرد صالح بیتوته می‌کرد، دفن کردند. پس او را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیأت نیکویی است.

پس به نزد او رفت و گفت: من می‌دانم مبدأ و منت‌های کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آن‌ها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را. پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟

گفت: چنان است که گفتمی و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز، که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان دفن کردند و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع، از او دور بود. و در شب وفات او، حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره. پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم.

پس از خواب، متحیرانه بیدار شد و حدّاد را نمی‌شناخت و محله او را نمی‌دانست. پس در بازار حدّادین، از او تفحص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: برای تو زوجه‌ای بود؟

گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان و همان موضع را اسم برد. دفن کردم.

۱. عشار: راه‌دار، باج‌گیر، خراج‌ستان.

گفت: او به زیارت ابی عبدالله علیه السلام رفته بود؟

گفت: نه.

گفت: ذکر مصایب او می کرد؟

گفت: نه.

گفت: مجلس تعزیه داری داشت؟

گفت: نه.

آن گاه پرسید: چه می جویی؟

خواب را نقل کرد.

گفت: آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا.

و مخفی نماند که سید احمد، صاحب قضیه از صلحا و اتقیا و مواظب

طاعات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذارات مشتبهه

و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به

او می رسید که مقام ذکر آن نیست.

## حکایت هفتاد و یکم

### شیخ علی رشتی

خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی اعلی الله مقامه - و سید سند، استاد اعظم امام ظلّه - بود و چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او، در خلق و فضل و تقوا مانند او کمتر دیدم.

نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم؛ در کشتی کوچکی که از کربلا و طویرج بود، نشستیم. و اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می شود.

پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان، داخل نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند، با این حال در مآکل و مشرب شریک بودند.



بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند.

در کنار نهر راه می‌رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را، از طریقه رفقای خود و قدح آن‌ها در مذهب او.

گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز، چون ایشان بودم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت آن سؤال کردم.

گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حله است. در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حله به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب.

پس چند منزلی دور شدم تا آن چه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدیم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره‌ای نبود، مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آن‌ها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خایف بودم.

پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرّع نمودم. فرجی ظاهر نشد.

پس در نفس خود گفتم که من از مادر می‌شنیدم که او می‌گفت: ما را امام زنده‌ای است که کنیه‌اش ابو صالح است. گمشدگان را به راه می‌آورد و درماندگان را به فریاد می‌رسد و ضعیفان را اعانت می‌کند.

پس با خداوند معاهده‌ای کردم که به او استغاثه می‌کنم. اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می‌رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علف‌های سبز که در کنار نهر رویده بود.

آن گاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب - فراموش کردم و فرمود: «به زودی می‌رسی به قریه‌ای که اهل آنجا همه شیعه‌اند».

گفتم: یا سیدی! یا سیدی! با من نمی‌آید تا این قریه؟

فرمودند: «نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند.

باید ایشان را نجات دهم.»

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطرمان ماند. پس از نظرم غایب شد.

پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود

و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند.

چون به حله رسیدم، رفتم نزد سید فقهای کاملین، سید مهدی

قزوینی ساکن حله قدس الله روحه - و قصه را نقل کردم و معالم دین را از او

آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن

جناب را ملاقات کنم.

پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبدالله علیه السلام را.

پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا رفتم تا آن که یکی باقی ماند. روز پنج‌شنبه بود که از حله رفتم به کربلا. چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می‌کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن. پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه. پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده و از ایشان بگذرم، میسر نشد.

در این حال، صاحب خود حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که در هیأت طلاب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت هفتاد و دوم﴾

### ملاّ زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم عامل و مهذب کامل، عدل ثقه، میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوا و صلاح و سالها است در روضه مقدسه کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است. گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علامه طباطبایی بحر العلوم بود و متولی ساختن قلعه سامره با برادرم ثقه صالح فاضل، میرزا محمد باقر که در سن، اکبر بود از من؛ چون تحمل این حکایت، پنجاه سال قبل از این بود؛ لهذا مرتد شدم و او نیز از جدّ اکرم طاب ثراه که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن که مردی، از عجم به زیارت عسکریین علیهم السلام مشرف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود، در وسط روز و درهای حرم مطهر، بسته و مهبای خوابیدن بود در رواق، در نزدیکی شباک<sup>۱</sup> غربی که از رواق به صحن باز می شود.

---

۱. شباک: پنجره. ر.ک: دهخدا.

پس چون صدای حرکت پای زوار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زایر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجه و حضور، زیارتی بخوانم.

پس کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی‌زنم.

پس اشرفی دوم و سوم به او داد، باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفی‌ها را دید، بیشتر امتناع کرد و اشرفی‌ها را رد کرد.

پس آن زایر متوجه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطلع شدید بر منع کردن او مرا.

پس کلیددار، او را بیرون کرد و در را بست به گمان آن که آن شخص مراجعت می‌کند به سوی او و هر چه بتواند به او می‌دهد و متوجه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی.

چون رسید به رکن اول که از آنجا باید منحرف شود، برای شباک، دید سه نفر، رو به او می‌آیند و هر سه در یک صف، الا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدم است بر آن که در جنب او است و هم چنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه‌ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند.

صاحب نیزه، متوجه او شد، در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب، چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: «ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟»

پس در این حال، آن که از هر سه بزرگتر بود، متوجه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود!

پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اول را اعاده فرمود.

پس آن که بزرگتر بود، اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم، باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد، مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام شد، خویشان او آمدند و در رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند. به خانه‌اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاربش در حول او گریه می‌کردند.

پس آن چه گذشته بود میان او و آن زایر و آن سه نفر، برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد: مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم.

پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می‌کرد تا آن که پهلوی او را باز کردند.

دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می‌گفت: مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد.

پس او را برداشتند و بردند بغداد و بر اطباء عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج.

پس او را بردند به بصره، چون در آنجا طبیب فرنگی معرفی بود. چون او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیر ماند. زیرا که ندید در او، چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج و ورم و مآذهای در آن موضع سیاه شده.

پس خود ابتدا گفت: گمان می‌کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداوند او را به این درد مبتلا کرده. چون مأیوس شدند از علاج، برگرداندند او را به بغداد. پس در راه یا در بغداد مُرد و اسم او حسان بود.<sup>۱</sup>

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۴-۲۹۶.

## ﴿ حکایت هفتاد و سوم ﴾

### حکایت بحر العلوم در مسجد سهله

خبر داد ما را عالم کامل وزاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا طاب الله ثراه. خلف عالم جلیل، حاجی ملا محمد نایینی و همشیره زاده فخرالعلماء الزاهدین، حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمته که در صفات نفسانیّه و کمالات انسانیّه از خوف و محبت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود، گفت: خبر داد ما را عالم جلیل، آخوند ملا زین العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت: روزی نشسته بودم در مجلس درس آیه الله سید سند و عالم مستد، فخر الشیعه، علامه طباطبائی بحر العلوم رحمته در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق رحمته و طواف بیت الله الحرام.

پس متفرّق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم.



پس محقق مذکور، متوجه سید شد و گفت: شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیت و جسمانیت و قرب مکان ظاهری و باطنی را. پس چیزی به ما تصدق نمایید از آن نعمت‌های غیر متناهیّه که به دست آورید.

پس جناب سید بدون تأمل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل (و تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافلة شب با عزم به رجوع، در اول صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطل نماند و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال.

چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله. پس خیال خود را از آن منصرف کردم، از جهت ترس نرسیدن به نجف، پیش از صبح وفوت شدن امر مباحثه در آن روز، ولکن شوق، پیوسته زیاد می‌شد و قلب میل می‌کرد.

پس در آن حال که متردد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا برد در مسجد سهله انداخت. پس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است از زوّار و مترددین، جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می‌کند.

حالتم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشم ندیده بود از آن چه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشا

می‌کند آن کلمات را، نه آن که از محفوظات خود می‌خواند. پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فراداشتم و از آن‌ها متلذذ بودم تا آن که از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و فرمود به زبان فارسی: «مهدی بیا!»

پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم. پس امر فرمود: پیش روم.

پس اندکی رفتم و توقف نمودم. باز امر نمود به پیش رفتن و فرمود:

«ادب در امتثال است.»

پس پیش رفتم تا به آنجا که دست آن جناب به من و دست من به آن

جناب می‌رسید و تکلم فرمود به کلمه‌ای.

مولا سلماسی گفت: چون کلام سید علیه السلام به این جا رسید، یک دفعه از این

رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن

محقق مذکور، از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سر قلّت

تصانیف سید با آن طول باع و سعة اطلاع که در علوم داشتند. پس وجوهی

بیان فرمود.

پس جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. پس سید به دست

اشاره فرمود: آن از اسرار مکتومه است.<sup>۱</sup>

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۵-۲۳۶.

## ﴿حکایت هفتاد و چهارم﴾

### سید بحر العلوم

نیز نقل کرد از جناب مولا سلماسی رحمهما الله تعالی - که گفت:  
من حاضر بودم در محفل افاده جناب بحر العلوم رحمتهما الله تعالی که شخصی سؤال  
کرد از او، از امکان رؤیت طلعت غزای امام عصر علیه السلام در غیبت کبری و در  
دست سید علیه السلام قلیان بود و مشغول کشیدن بود.  
پس از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را  
مخاطب کرد و آهسته می فرمود من می شنیدم: «چه بگویم در جواب او؟  
و حال آن که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید.  
وارد شده تکذیب مدعی رؤیت در غیبت. و این سخن را مکرر می کرد.  
آن گاه در جواب سایل فرمود: از اهل عصمت علیهم السلام رسیده، تکذیب کسی  
که مدعی شده دیدن حجّت علیه السلام را و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آن چه  
می فرمود، اشاره نکرد.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت هفتاد و پنجم﴾

### سید بحر العلوم

نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت: نماز کردیم با جناب سید در حرم  
عسکریین. پس چون اراده کرد که برخیزد بعد از تشهد رکعت دوم، حالتی  
برای او عارض شد که اندکی توقف کرد، آن گاه برخاست.

چون از نماز فارغ شد، همه ماها تعجب کردیم و جهت آن توقف را  
ندانستیم و کسی از ما جرأت نمی‌کرد که سؤال کند تا آن که برگشتیم به  
منزل و خوان طعام حاضر شد.

پس یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن  
جناب سؤال کنم از سرّ آن توقف.

گفتم: نه، تو نزدیکتری از ما.

پس جناب سید علیه السلام ملتفت من شد و فرمود: در چه گفتگو می‌کنید؟

و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان.

گفتم: ایشان می‌خواهند بفهمند سرّ آن حالتی که در نماز، برای شما

عارض شده بود.

فرمود: به درستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد به جهت سلام کردن

بر پدر بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آن که از روضه بیرون رفتند.<sup>۱</sup>

## ﴿ حکایت هفتاد و ششم ﴾

### حکایت بحر العلوم در مکه معظمه

نیز نقل کرد جناب مولا سلماسی طباطبائی - از ناظر امور جناب سید در ایام مجاورت مکه معظمه، که گفت: آن جناب با آن که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج.

پس اتفاق افتاد روزی چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود، می رفت.

پس ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش، درس می گفت.

پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب العاده، قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سید با شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! و خود بشتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد.

پس شخص جلیلی به هیأت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک ببرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می‌گفتند. آن گاه برخاست.

پس سید بشتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه‌ای که آن را بر در خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت. و سید با رنگ متغیر شده برگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله‌ای است بر مرد صرّافی که در کوه صفاست. برو نزد او و بگیر از او آن چه بر او حواله شده!

پس من آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد. چون برات را گرفت و نظر نمود در آن، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور!

پس رفتم و چهار حمال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند، ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و چیزی زیاده.

حمال‌ها آن ریال‌ها را به منزل آوردند.

روزی رفتم نزد آن صرّاف که از حال او مستفسر شوم و این که آن حواله از کی بود؟

پس نه صرّافی دیدم و نه دگانی! پس از کسی که در آنجا حاضر بود، پرسیدم از حال صرّاف.

گفت: ما در این جا هرگز صرّافی ندیده بودیم و در آنجا فلان می نشیند.  
 پس دانستم که این از اسرار ملک علّام بود.  
 خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف  
 رایقه و مناقب فایقه، شیخ محمّد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف از  
 بعضی ثقات از شخصی مذکور.<sup>۱</sup>

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۷، ۲۳۸.



## ﴿حکایت هفتاد و هفتم﴾

### حکایت بحر العلوم در سرداب مطهر

خبر داد مرا سید سند و عالم معتمد، محقق بصیر، سید علی، سبط جناب بحر العلوم اعلی الله مقامه - مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی وثقه زکی، سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او. گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامره و برای او حجره‌ای بود که تنها در آنجا می‌خوابید و من حجره‌ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب‌ها مردم جمع می‌شدند در نزد آن مرحوم، تا آن که پاسی از شب می‌گذشت. در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراحت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی می‌گوید که در آن اشاره‌ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او.

پس مردم متفرق شدند و جز من، کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجره خود رفتم و تفکر می‌کردم در حالت سید در

این شب و خواب از چشم کناره کرد. زمانی صبر کردم. آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقدی کنم.

دیدم در حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده.

با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبهٔ عسکرین علیهم السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحص کردم. اثری از او نیافتم.

داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درج‌های آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی، ظاهر برای من نبود.

پس همه‌ها شنیدم از صفةٔ سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می‌گوید و من کلمات را تمیز نمی‌دادم تا آن که سه یا چهار پله ماند و من در نهایت آهستگی می‌رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می‌کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟

پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن، چون چوب خشک. پس عزم کردم بر رجوع پیش از جواب.

باز به خود گفتم: چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت، از غیر طریق حواس؟

پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله‌ها

پایین رفتم تا به آنجا که صفه را مشاهده می نمودم. سید را دیدم که تنها  
مواجه قبله ایستاده، اثری از کس دیگری نیست. دانستم که او سخن  
می گفت با غایب از ابصار صلوات الله علیه.<sup>۱</sup>

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۸-۲۳۹.

## ﴿حکایت هفتاد و هشتم﴾

### سید بحر العلوم

شیخ صالح صفی، شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوا یگانه بود، نقل کرد: به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما مولا محمد سعید صد تومانی از تلامذه سید متقدم جناب بحر العلوم بود.

روزی در مجلس سید صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد تا آن که جناب سید هم در بین آن صحبت، به سخن آمد. فرمود: میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم، در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است. چون به آنجا رسیدم، دیدم مسجد پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آنجا باشد.

پس ایشان را یافتم صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت.

پس ایستادم پهلوی دیوار در جایی که در آنجا رملی بود. پس رفتم بالای آن که نظر کنم که در صفوف، شاید مکانی پیدا کنم که

در آنجا، جای گیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم. به آنجا رفتم و ایستادم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی صلوات الله علیه. را دیدم. پس سید ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هر چه خواستند که کلام را به انجام رساند، راضی نشد.<sup>۱</sup>

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰.

## ﴿حکایت هفتاد و نهم﴾

### حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام

عالم صالح، متدین متقی، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، ملا زین العابدین سلماسی، که مذکور داشت: روزی جناب بحرالعلوم طاب ثراه- وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم می کرد:

چه خوش است صوت قرآن      ز تو دلرباشنیدن

پس از سیّد سؤال کردم از سبب خواندن این بیت.

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم حجّت سلام الله علیه- را که در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود به آواز بلند. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. چون وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند.<sup>۱</sup>

﴿حکایت هشتم﴾  
ملاّ زین العابدین سلماسی

ثقة عدل امین، آقا محمد که زیاده از چهل سال است متولی امر شموعات<sup>۱</sup> حرم عسکریین علیهم السلام و سرداب شریف است و امین سید استاد دام علاه- نقل کرد از والده خود که از صالحات معروفات و تاکنون زنده است که گفت: روزی در سرداب شریف بودیم با اهل بیت عالم ربّانی و مؤید سبحانی، ملاّ زین العابدین سلماسی، در آن ایام که مجاور سرّ من رأی بود به جهت بنای قلعه آن بلد.

گفت: آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشغول شد به خواندن دعای ندبه معروفه و چون زن مصیبت زده و مُحَبِّ فراق دیده، می گریست و ناله می کرد و ما با او در گریه و ناله متابعت می کردیم.

در بین این حالت بودیم که ناگاه بوی عطری وزیدن گرفت و منتشر شد، در فضای سرداب و پر شد هوا، از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها آن حالت را برد.

---

۱. شموعات: شمعها

پس همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی گذشت. پس آن رایحه طیبه مفقود شد و هوا به حالت اول برگشت و برگشتیم به آن چه مشغول بودیم از قرائت دعا. چون به خانه مراجعت نمودیم، سؤال کردم از جناب آخوند ملا زین العابدین از سر آن بجوی خوش.

فرمود: تو را چه کار به این سؤال؟ و از جواب من اعراض نمود. عالم عامل متقی، آقا علی رضا اصفهانی طاب ثراه که نهایت اختصاص به مولای مزبور داشت، نقل کرد: روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجّت علیه السلام را و در او، این گمان داشتم مثل استاد او، سید معظم بحر العلوم علیه السلام پس همین واقعه را برای من نقل کرد، بدون اختلاف.<sup>۱</sup>



## ﴿حکایت هشتاد و یکم﴾

### سنّی اهل سامرا

و نیز ثقة متقدم، آقا محمد دّام توفیقه - نقل کرد که مردی از اهل سنّت سامره، که او را مصطفی الحمود می گفتند، در قطار خدّام بود که شغلی جز آزدن زوّار و گرفتن مال آنها به هر حيله و مکر ندارد و غالب اوقات در سرداب مقدّس بود در صفّه کوچک که پشت شباک ناصر عبّاسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ داشت و هرکس داخل می شد در آن مکان شریف و شروع می کرد در زیارت، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می کرد به اغلاطی که غالب عوام از آنها خالی نیستند.

پس شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می فرماید: «تا کی زوّار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آن چه می گویند!»

پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود. پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوّار از او آسوده شدند و چنین بود تا به اسلاف خویش پیوست.<sup>۱</sup>

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴-۲۷۵.

## ﴿حکایت هشتماد و دوم﴾

### شفا دادن امام عصر علیه السلام لالی را در سرداب مطهر

آقا محمد مهدی، تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالک ماچین شده، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آنجا وعافیت از آن، هم گنگ شد و هم لال و قریب سه سال، چنین بر او گذشت. پس به قصد استشفای قصد زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی، سنه هزار و دوویست و نود و نه وارد کاظمین شد بر بعضی از تجار معروفین که از اقارب او بود و بیست روز در آنجا ماند. پس موسم حرکت مرکب و دخان شد به سوی سرّ من رأی.

ارحامش او را آوردند و در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند، او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سرّ من رأی نوشتند. بعد از رسیدن به آنجا در روز جمعه، دهم جمادی الثانیه، سنه مذکوره رفت به سرداب مقدّس در محضر جمعی از موثّقین و خادمی برای او زیارت می خواند تا آن که رفت به صفة سرداب و در بالای چاه، مدّتی گریه و تضرّع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین طلب دعا

و شفای خود را می‌نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح. روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سید الفقهاء العظام الاستاد الاکرم، حجة الاسلام، میرزا محمد حسن شیرازی *مَتَّعَنَا اللهُ تَعَالَى بِبِقَائِهِ*. پس از صحبت مناسب آن مقام، *تَبَرَّكاً* سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضار به صحت و حسن آن تصدیق نمودند خواند. در شب یکشنبه و دوشنبه در صحن مطهر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم درآوردند. بعضی از آنها در رساله *جَنَّةُ الْمَأْوَى* ثبت شد.

والحمد لله وصلى الله على محمد وآله الطاهرين.

## ﴿حکایت هشتاد و سوم﴾

### سید نعمت الله جزایری

سید محدث جلیل، سید نعمه الله جزایری، در کتاب مقامات گفته: خبر داد مرا اوثق برادران من در شوشتر، در خانه ما که قریب است به مسجد اعظم. گفت: هنگامی که در دریای هند بودیم، گفتگو از عجایب دریا در میان آمد. پس یکی از ثقات نقل کرد: روایت نمود برای من کسی که من بر او اعتماد داشتم که منزل او در بلدی بود از سواحل دریا و جزیره‌ای در میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان، از آن جزیره بود.

پس اتفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدند به قصد رفتن به آن جزیره و با خود به قدر قوت یک روز برداشتند. چون به وسط دریا رسیدند، بادی وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند، برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا نه روزو مشرف شدند بر هلاکت به جهت کمی آب و طعام.

آن گاه هوا ایشان را انداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره آب‌های گوارا و میوه‌های شیرین و انواع درختان بود.

پس روزی در آنجا ماندند. آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند.

چون قدری از ساحل دور شدند، نظر کردند به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانده. پس او را آواز کردند و میسر نشد ایشان را که برگردند. پس دیدند آن شخص را که دسته‌ای از هیزم بسته و آن را در زیر سینه خود گذاشته و به آن سیر می‌کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. پس شب حایل شد میان او و آن جماعت و در دریا ماند.

اما اهل کشتی، نرسیدند به وطن، مگر بعد از چند ماه. پس چون به اهالی خود رسیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند. یک سال یا بیشتر به همین حال بودند؛ آن گاه دیدند که آن مرد برگشت به اهلیش. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت:

چون شب حایل شد میان من و شما، باقی ماندم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می‌برد و دو روز من به روی آن دسته هیزم بودم تا آن که موج مرا انداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم که بر آن، بالا روم، پس در آب ماندم. ناگاه افعی بسیار بزرگی را دیدم که از مناری درازتر و کلفت‌تر بود. بر آن کوه برآمد و سر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من. پس من یقین کردم به هلاکت و تضرع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی.

عقربی را دیدم که از پشت افعی راه می‌رود. چون بالای دماغش رسید، نیش خود را در او فرو برد. پس گوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده‌های او مانند نردبان بزرگی که پله‌های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آن‌ها.

پس از آن دنده‌ها بالا رفتم تا آن که داخل جزیره شدم و خدای تعالی را شکر کردم بر این موهبت عظیمه. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم پس منازل نیکویی دیدم که بنیان‌های مرتفعی داشت الا آن که خالی بود و لکن آثار انسی در او بود. پس در موضعی از آن پنهان شدم.

چون عصر شد، بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. پس فرود آمدند و فرش‌های نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیهٔ طعام و طبخ آن.

چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می‌آیند و جامه‌های سفید و سبز پوشیده‌اند و از رخسارهای ایشان، نور می‌درخشد. پس فرود آمدند و طعام را در نزد ایشان حاضر نمودند. چون شروع نمودند در خوردن، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بی‌نتر بود، فرمود: «حصّه‌ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است.»

چون فارغ شدند، مرا آواز داد: «ای فلان پسر فلان! بیا!»

پس تعجب کردم و رفتم نزد ایشان. پس به من مرحبا گفتند.

پس از آن طعام خوردم و محقق شد نزد من که آن، از طعام بهشت بود.

چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: انتظار داشته باش!

پس در عصر مراجعت کردند و چند روز با ایشان بودم. پس روزی آن شخص که از همه نورانی‌تر بود به من فرمود: «اگر می‌خواهی بمانی با ما در این جزیره، بمان در این جا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می‌فرستم که تو را به بلدت برساند.» پس از شقاوتی که داشتم، اختیار نمودم بلد خود را. پس چون شب شد امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده‌ای از بندگان خود را.

پس ساعتی از شب رفتیم و من می‌دانم که میان من و اهل من، مسافت چند ماه و چند روز است. پس اندکی از شب پیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم.

پس آن غلام به من گفت: این آواز سگان شماست. پس ملتفت نشدم، مگر آن که خود را در خانه خود دیدم. پس گفت: این خانه تو است، فرود آی! چون فرود آمدم، گفت: زیانکار شدی در دنیا و آخرت. آن مرد، صاحب الزمان صلوات الله علیه - بود.

پس ملتفت شدم به سوی غلام، دیگر او را ندیدم و من حال، در میان شما هستم، پشیمان از تقصیری که کردم. این است حکایت من.<sup>۱</sup> گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه‌ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به تعدد واتحاد.

## حکایت هشتاد و چهارم

### حاجی عبدالله واعظ

خبر داد ما را عالم عامل و فاضل کامل، قدوة الاتقیاء و زین الصلحاء، سید محمد بن العالم، سید هاشم بن میر شجاع قلی موسوی رضوی نجفی، معروف به هندی که از اتقیای علما و ائمة جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را خُبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غریبه، نقل کرد که:

مرد صالحی بود که او را حاجی عبدالله واعظ می‌گفتند و او بسیار تردّد می‌کرد به مسجد سهله و مسجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف و او عالم بود در مقدمات و علم قرائت و بعضی از علم جفر و دارا بود ملکه اجتهاد مطلق را و لکن به جهت تحصیل امر معاش، زیاده از مقدار حاجت، اجتهاد نمی‌کرد و قاری تعزیه بود و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجاوی<sup>۱</sup>

---

۱. منسوب به طایفه آل ازیرج که به ایشان آل الارزق نیز گفته می‌شود و در منطقه العماره در عراق سکونت دارند. ر.ک: النجم الثاقب (عربی)، ترجمه سید یاسین موسوی، ج



وی گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، پس دیدم آن عبد صالح، حاجی عبدالله را که عازم نجف شده، بعد از نصف شب که در اوّل روز به آنجا برسد. پس من به همراه او رفتم. چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است، شیری را دیدیم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از متردّین غیر از من و او. پس من ایستادم.

گفت: تو را چه شده؟

گفتم این شیر است. گفت: بیا و باک مدار!

گفتم: چگونه می شود این؟

پس اصرار کرد. امتناع نمودم.

گفت: هرگاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت

نکرد. خواهی رفت؟

گفتم: آری.

پس پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت.

پس من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم با ترس و بیم از او و از

شیر گذشتم. پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند.

شیخ باقر گفت: وقتی در ایام جوانی با خال خودم، شیخ محمد علی

قاری، مصنّف سه کتاب در علم قرائت و مؤلّف کتاب تعزیه رفتیم به مسجد

سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و راه

میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود؛ قبل از آن که آن را اصلاح کنند.

پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت رابه جای آوردیم، خال من

سبیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به در مسجد رسیدیم، متذکر شد. پس مرا به آنجا فرستاد. پس در وقت عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سبیل را گرفتم.

پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام. پس ترسیدم و هراسان بیرون رفتم.

خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: تو را چه شده؟

پس خبر جمره آتش را به او دادم.

پس به من گفت: می‌رویم به مسجد کوفه و از عبد صالح، حاجی عبدالله می‌پرسیم؛ زیرا که او بسیار تردد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن.

چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسیار اوقات شده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه‌ها.<sup>۱</sup>

## حکایت هشتاد و پنجم

### ملاقات سید باقر قزوینی امام عصر علیه السلام را در مسجد سهله

نیز نقل کرد سلمه الله تعالی- از جناب شیخ باقر مذکور از سید جعفر، پسر سید جلیل، نبیل، سید باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره قدس الله روحه- گفت: با والد می رفتیم به مسجد سهله. چون نزدیک مسجد رسیدیم، گفتم به او: این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی صلوات الله علیه- را، می بینم که اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد؟ محض آن که تو ندیدی؟ آیا هر چیزی که تو آن را ندیدی اصل ندارد؟

و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم.

پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجه او شد از طرف مقام حجّت صلوات الله علیه- و مرور نمود به سید. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او، ملتفت شد به من، سید والد.

گفت: پس کیست این؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و نه در خارج آن

ندیدم.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت هشتماد و ششم﴾

### تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت‌گزاری پدر پیر

ایضاً نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی‌کرد در خدمت‌گزاری او، حتی آن که خود برای او، آب در مستراح حاضر می‌کرد و می‌ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت. آن گاه ترک نمود رفتن به مسجد را.

پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او، رفتن به مسجد را.

پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسر نشد برای من، رفتن مگر نزدیک مغرب. پس تنها رفتم و شب شد و من می‌رفتم تا آن که ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود. پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده. پس در نفس خود گفتم: زود است که این، مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید.

گفتم: مسجد سهله. فرمود: «با تو چیزی هست از خوردنی؟»

گفتم: نه.

فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن.»

گفتم: در آن چیزی نیست.

باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیبم ماند.

آن گاه به من فرمود: «اوصیک بالعود! اوصیک بالعود.» سه مرتبه.

و «عود» بلسان عرب بدوی، پدر پیر را می‌گویند، یعنی وصیت می‌کنم تو را به پدر پیر تو. آن گاه از نظرم غایب شد.

پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و این که آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتی در شب چهارشنبه. پس دیگر نرفتم به مسجد.<sup>۱</sup> این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

## حکایت هشتاد و هفتم

### نقل شیخ باقر قزوینی

نیز آمده الله تعالی نقل کرد: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر این که اگر خواستی، بشناسی شب قدر را. پس در هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه «حم دخان» را بخوان. تا شب بیست و سوم. پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب، جایی نبود. مربع نشستم و رو به قبر منور کرده و مشغول خواندن «حم» شدم. پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوی من مربع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشمها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب، الا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه و گمانم آن که داشت. پس در نفس خود می گفتم: چه شده که این بدوی به این جا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل

او در این شب؟ آیا او از شیوخ خزاعه است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطلع نشدم؟

آن گاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی علیه السلام باشد. و به صورتش نگاه می‌کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوآر بود، نه به سرعتی که منافق و قار باشد.

پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می‌کنم که منزل او کجاست؟ یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که در نفسم گفتم: خداوند! من از او سؤال نمی‌کنم. دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم.

پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکر می‌کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم.

گفتم: چه ضرری دارد؟

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم.

پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آن که شوق مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جويا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال.



برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم، بدون آن که بپرسم، به این که از او مفارقت نکنم و به هر جا می‌رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود، اگر امام علیه السلام است. پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله‌ای نبود، بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی‌شنیدم به جهت ازدحام خلق.

شخصی در پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم، پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.<sup>۱</sup>

## حکایت هشتاد و هشتم

### سید مرتضی نجفی

صالح ثقة عدل مرضی، سید مرتضی نجفی علیه السلام که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها، شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علما گفت: در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرزین و مشایخ معروفین و مکرر از اسم او سؤال کردم، نگفت. چون محل کشف سریره‌ای بود که مناسب او نبود.

گفت: پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیة نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروطی و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت.

پس رفتم به آنجا که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، شخص جلیلی را دیدم بر هیأت اعراب که در لب آب نشسته، وضو می‌سازد در نهایت طمأنینه و وقار و من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت. پس اندکی توقف کردم. دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامة صلات بلند شد.

پس به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی؟  
فرمود: «نه، زیرا که او شیخ دخیلی<sup>۱</sup> است.» پس مرادش را ندانستم  
و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت.

پس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم. پس از فراغ از نماز  
و متفرق شدن مردم، برای شیخ نقل کردم. پس دیدم حالش دگرگون  
و رنگش متغیّر شد و به فکر افتاد و به من گفت: حجت<sup>ع</sup> را درک کردی  
و نشناختی و خبر داد از امری که مطلع نبود بر آن جز خدای تعالی.

بدان که من، امسال ارزن زراعت کرده بودم در رحبه که موضعی  
است در طرف غربی دریای نجف که غالباً محلّ خوف است از جهت  
اعراب بادیه و مترددین ایشان.

چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن، در فکر آن زرع افتادم و هم  
او، مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبر داد. چون زیاده از  
بیست سال قبل از این شنیدم، احتمال زیاده و نقصان می‌دهم.<sup>۲</sup> نسأل الله  
العفو والعصمة من الهفوات.

## حکایت هشتاد و نهم

ملاقات جناب سید محمد قطیفی

و دونفر دیگر امام را در مسجد کوفه

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمتر دیده شده بود برای او نظیر و بدیل، حاجی ملاً محسن اصفهانی مجاور مشهد ابی عبدالله که در امانت و دیانت و تثبیت و انسانیّت معروف و از او ثقی ائمه جماعت آن بلد شریف بود، گفت: خبر داد مرا سید سند و عالم عامل مؤید، سید محمد بن سید مال الله بن سید معصوم قطیفی رحمهم الله: وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شبهای جمعه در آن زمان که راه به آنجا مخوف و تردد به آنجا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیّه و استعدادی برای دزدان و قطاع الطریق از اعراب و بامن یک نفر از طلاب بود.

چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آنجا نیافتیم، غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در به جا آوردن آداب مسجد، تا آن که نزدیک شد، آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی شود آن را باز کرد، به حسب عادت از بیرون. آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا.

چون فارغ شدیم، من و رفیقم نشستیم در دگّه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح، مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل به صوت حزین و شب صاف و نورانی بود از ماهتاب.

من متوجّه بودم به طرف آسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را بهتر از بوی مشک و عبیر<sup>۱</sup> و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر شده، مانند شعله آتش و غالب شد بر نور ماه و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد. ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد از طرف آن در بسته، در لباس اهل حجاز. بر کتف شریفش سجّاده‌ای بود، چنانچه عادت اهل حرمین است تا حال و راه می‌رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال. و متوجّه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم باز می‌شود و باقی نماند برای ما از حواس، جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما. سلام کرد بر ما. اما رفیق من که بالمرّه از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود.

من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم.

چون داخل شد در حیات مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟

پس رفتیم به جانب آن شخص. پس دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می‌کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال.

---

۱. نوعی خوشبو که از صندل و گلاب و مشک سازند. رک: لغتنامه دهخدا

گفت: مواظبت کردم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر صلوات الله علیه - و امشب شب جمعه چهارم و نتیجه کارم به دست نیامد جز این که در این جا چنانچه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او.

پس فرمود به من: «چه می‌کنی؟ یا چه می‌خوانی؟»

و تردید از فاضل متقدم است - و من متمکن نشدم از جواب. پس از من گذشت، چنان که مشاهده کردید.

پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسّر و شکر مراجعت نمودیم.<sup>۱</sup>

### مدح سید محمد قطیفی

مؤلف گوید: مکرّر از استاد استناد وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی اعلی الله مقامه - می‌شنیدم که از جناب سید محمد مذکور، مدح می‌کرد و ثنا می‌گفت و جزای خیر می‌داد و می‌گفت: او عالم متقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود و در محبت خانواده عصمت علیهم السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرّر در صحن شریف او را ملاقات می‌کردیم.

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۳-۲۶۴.

پس سؤال می‌کردیم از او، مسأله‌ای در علوم ادبیه. پس جواب می‌داد  
و استشهاد می‌کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت  
انشا کرده بود از خود یا از دیگران.

پس حالش متغیر می‌شد و شروع می‌کرد در ذکر مصیبت به نحو اتم  
و اکمل و منقلب می‌شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب  
قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنة قرآءة رحمة  
الله علیه.<sup>۱</sup>

## حکایت نودم

### تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجّت علیه السلام

شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است. نقل کرد: مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیاء، شیخ طه از آل جناب، عالم جلیل وزاهد عابد بی بدیل، شیخ حسین نجف<sup>۱</sup> که حال، امام جماعت است در مسجد هندیّه نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواصّ و عوام که شیخ حسین مزبور، مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدّسین مشتغلین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود.

غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن اند به جهت تحصیل قوت، هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر،

---

۱. هو؛ مخفی نماند که اسم این شخص مؤمن در کتاب کلمه طیّبه اشتباهاً شیخ محمّد نوشته شده و بعد از طبع، معلوم شد، که تغییر آن میسور نبود. منہ. [مرحوم مؤلف]



دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می‌کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی‌کردند و از این جهت نیز درهم و غم شدیدی بود.

چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر کردن آن چه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لا محاله حضرت حجّت عجل الله فرجه - را به نحوی که شناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد: شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شب‌های زمستان و باد تندی می‌وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دگه‌ای که داخل در مسجد است و آن دگه شرقیه، مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می‌شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه‌ام می‌آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم‌اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد.

فکر می‌کردم که شب‌ها تمام شد و این شب آخر است. نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت ورنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می‌آیم به مسجد کوفه و در این حال به جز یأس برایم نتیجه ندهد.

من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود.

ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد. چون از دور او را دیدم، مکدر شدم و با خود گفتم: این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک هم غم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجب کردم از دانستن او، نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجفاند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: «از بعض ایشانم.»

پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجفاند بردم، گفتم: «نه، از آنها نیستم.»

پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزا گفتم: آری، تو از طریطره‌ای و این لفظی است بی معنی.

پس از سخن من تبسم کرد و گفت: «بر تو حرجی نیست؛ من از هر کجا باشم. تو را چه محرک شده که به این جا آمدی؟»

گفتم: به تو هم نفعی ندارد، سؤال کردن از این امور.

گفت: «چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی.»

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می‌گفت، محبتم به او زیاد می‌شد.

پس برای او از توتون سبیل ساختم و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش من نمی‌کشم.»

پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد.

آن گاه به من داد و گفت: «تو آن را بخور!»

پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آن‌ا فآنا محبتم به او زیاد می‌شد.

پس گفتم: ای برادر! امشب خداوند تو را برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی‌آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟  
گفت: «می‌آیم با تو. حال، خبر خود را نقل کن.»

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می‌کنم. من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید. علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم.

دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه ملاعین مغرور کردند و گفتند:

به جهت حوایج خود متوجه شو به صاحب الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو، در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آن جناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد.

و این شب‌های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شب‌ها، این است سبب زحمت آمدن به این جا و این است حوایج من.

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبوده‌ام: «اَمَّا سَيْنَةُ تُو، پس عافیت یافت و اَمَّا آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت و اَمَّا فقرت، پس به حال خود باقی است تا بمیری.» و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل.

پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: «برخیز!»

پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟  
گفتم: می‌کنیم.

پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است. و من در پشت سرش ایستادم به فاصله. پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن قرائت فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی، چنین قرائتی.

پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم: شاید او صاحب الزمان عجل الله باشد و شنیدم پاره‌ای از کلمات از او، که دلالت بر این می‌کرد.

آن گاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل؛ در حالتی که آن جناب در نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن

حضرت، به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود.

و من می‌شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت.

پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم.

در بین سخن گفتن بودم که نور متوجّه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبّه مسلم شد و در فضای قبّه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.

چون صبح شد، ملتفت شدم به کلام آن حضرت که امّا سینه‌ات، پس شفا یافت. دیدم سینه‌ام صحیح و ابدأ سرفه نمی‌کنم و هفته‌ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد. من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود. والحمدلله.<sup>۱</sup>

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰-۲۴۳.

## ﴿حکایت نود و یکم﴾

### ملا علی تهرانی

خبر داد مرا مشافهتاً، عالم عامل فخر الاواخر و ذخر الاوائل، شمس فلک زهد و تقوا و حاوی درجات سداد و هدی فقیه نبیل شیخنا الاجل، حاجی ملا علی تهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب اعلی الله مقامه - که مجاور نجف بود، حياً و میّتاً و آن مرحوم در اغلب سال‌ها به زیارت ائمه سامره علیهم السلام مشرف می‌شد و انس غریبی به سرداب مطهر داشت و از آنجا استمداد فیوضات می‌کرد و در آنجا رجای رسیدن به مقامات عالیّه داشت و می‌فرمود: هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم و در ایّام مجاورت حقیر در سامره، دو مرتبه مشرف شدند، در منزل حقیر منزل کردند و آن چه می‌دیدند، پنهان می‌کردند و اصرار داشتند در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات.

وقتی التماس کردم که از آن مکرمات چیزی بگویند، فرمودند: مکرر شده که در شب‌های تاریک که مردم همه در خواب و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود؛ مشرف می‌شدم به سرداب.

پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پله‌ها، می‌دیدم

نوری را که از سرداب غیبت می‌تابد بر دیوار دهلیز اوّل و حرکت می‌کند از محلی به محلی؛ چنانچه گویی، بر دست کسی در آنجا شمع است و از مکانی به مکانی حرکت می‌کند و پرتو آن نور در آنجا متحرک است، پس پایین می‌روم و داخل در سرداب مطهر می‌شوم، نه کسی را در آنجا می‌بینم و نه چراغی.<sup>۱</sup>

وقتی مشرف بودند و آثار استسقا در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می‌زد؛ پس مشرف شدند به سرداب مطهر و فرمودند: امشب استشفای عوامی کردم و رفتم به سرداب مطهر و داخل شدم در آن صفا کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می‌گویند کردم و خود را در آن آویزان نمودم.

اندکی نکشید که مرض بالمره زایل شد و مرحوم عازم شد به مجاورت در آنجا و لکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند، مرض عود کرد و در آخر صفر سنه هزار و دویست و نود مرحوم شدند. حشره الله تعالی مع موالیه.

## ﴿حکایت نود و دوم﴾

فرمایش امام عصر علیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی

خبر داد مرا مشافهتاً و مکاتباً سید الفقهاء و سناد العلماء، العالم الزبانی المؤید بالطاف الخفیة، جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حله سیفیة، صاحب مقامات عالیة و تصانیف شایعه اعلی الله مقامه۔ گفت: خبر داد مرا والد روحانی وعمّ جسمانی من، مرحوم مبرور، علامه فهامة، صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیبات سید محمد باقر نجل، مرحوم سید احمد حسینی قزوینی که در ایام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق، از مشاهد مشرفه و غیر آن در سال هزار و یک صد و هشتاد و شش و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان حتی علامه طباطبایی و محقق، صاحب کشف الغطا و غیر ایشان، بعد از آن که جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند، الا معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سید که می فرمود: من روز در صحن می نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم، مگر یک نفر معمم از مجاورین عجم که در مقابل من می نشست. در این اوقات ملاقات کردم شخص معظم مبجلی را در بعضی از کوچه های نجف



اشرف و او را پیش از آن ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیده‌ام، با آن که اهل نجف در آن روزها، محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی‌شد. پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: «تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.»

سید معظم علیه السلام نقل کرد برای من و به خط خود نیز نوشت که: عمّ اکرمش بعد از این بشارت، در شبی از شبها در خواب دید دو ملک را که نازل شدند بر او و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری، میزانی است. پس مشغول شدند به این که می‌گذاشتند در هر کفه میزان، لوحی و با هم موازنه می‌کردند. آن گاه آن دو لوح متقابل را بر من عرضه می‌داشتند. پس من می‌خواندم آنها را و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم که ایشان مقابله می‌کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر و اصحاب ائمه علیهم السلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سلمان و ابی‌ذر تا آخر نواب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی تا حال علامه او بحرالعلوم علیه السلام جناب سید مهدی طباطبایی و من بعد ایشان از علما.

سید فرمود: در این خواب مطلع شدم بر عقاید جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و بقیه علمای امامیه و احاطه نمودم بر اسرار از علوم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السلام بود و طلب می‌کردم این قسم معرفت را، احاطه نمی‌کردم به عשרی از معشار آن و این علم و معرفت، بعد از آن شد که آن

ملک که در دستش میزان بود گفت به آن ملک که در دستش الواح بود: عرضه دار الواح را بر فلان! زیرا که مأموریم به عرضه داشتن الواح بر او. پس صبح کردم در حالتی که علامهٔ زمان خود بودم در معرفت. چون از خواب برخاستم و فریضه را به جا آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح، که ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم.

پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من شیخ عبدالحسین اعصم فرستاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود.

پس دیدم که جاری شد بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال که خدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است:

ترجو سعادة فالی الی سعادة فالك بك      اختتام معال قدافتحن بخالك  
و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیدهٔ جماعتی از اصحاب پیغمبر ﷺ که متقابل بودند با بعضی از علمای امامیه و از جملهٔ آنها بود عقیدهٔ خال علامه من بحر العلوم رحمته در مقابل عقیدهٔ بعضی از اصحاب پیغمبر که از خواص آن جناب بودند و عقیدهٔ پاره‌ای از علما که می‌افزودند بر سید یا از او ناقض بودند.

اما این امور، از اسراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی، به جهت عدم تحمل خلق، آن را با آن که آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی. و این خواب نتیجهٔ کلام آن قایل بود که قراین شهادت می‌داد بر این که او منتظر مهدی علیه السلام است.<sup>۱</sup>

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۰-۲۸۳.

مؤلف گوید: این سید عظیم الشان و جلیل القدر از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیه و قبه عالیّه، مقابل قبه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سید مهدی اعلی الله مقامه - نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهد مشرفه در سنه هزار و دویست و چهل و شش خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می فرمود: آخر کسی که خواهد مُرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود:

«وبك یختم یا ولدی.»

و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیر می ماند. متکفل بود به تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می کرد و برای سی و بیست و زیاده، یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد.

ما شرح این خدمت‌ها را و جمله‌ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب دارالسلام بیان کرده‌ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می فرمود در این که کسی دستش را ببوسد و مردم مترقب بودند آمدن او را به حرم مطهر که در آنجا به حالتی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد. و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء.

## حکایت نود و سوم

### سید مهدی قزوینی

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و افاضل قاطنین نجف اشرف و حله که از جمله ایشان است سید سند و حبر معتمد، زبده العلماء و قدوة الالباء، میرزا صالح، خلف ارشد سید المحققین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سید مهدی قزوینی سابق الذکر طاب ثراه- به این سه حکایت آینده متعلق به مرحوم والد خود اعلی الله مقامه- و بعضی از آن را خود بلاواسطه شنیده بودم، و لکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آنها را بنویسند، به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. «فان اهل البيت ادری بما فیہ.»

به علاوه که خود در اعلی درجه فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکه معظمه، ذهاباً و ایاباً با ایشان مصاحب بودم. به جامعیت ایشان کمتر کسی را دیدم.

پس نوشتند مطابق آن چه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان عالم تحریر و صاحب فضل منیر، سید امجد، جناب سید محمد، در آخر مکتوب ایشان، نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور عطر الله مرقدہ- شنیدم.

صورت مکتوب: خواندن امام عصر علیه السلام سوره فاتحه برای ذی الذمه

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد مرا بعضی از صلحای ابرار از اهل حلّه، گفت: صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما، برای زیارت سید اعلی الله مقامه۔ پس در راه، مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سید محمد ذی الذمه. پس دیدم در نزد شباک او از خارج، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الكتاب.

پس تأمل کردم در او، دیدم در شمایل غریب است و از اهل حلّه نیست. پس در نفس خود گفتم: این مرد غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایستاده فاتحه می‌خواند و ما اهل بلد از او و می‌گذریم و چنین نمی‌کنیم. پس ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم بر او.

پس جواب سلام داد و فرمود: «ای علی! تو می‌روی به زیارت سید مهدی؟»

گفتم: آری.

فرمود: «من نیز با تو هستم.»

چون قدری راه رفتیم، فرمود به من: «ای علی: غمگین مباش بر آن چه وارد شده بر تو از خسران و رفتن مال در این سال؛ زیرا که تو مردی هستی که خدای تعالی تو را امتحان نموده به مال. پس دید تو را که ادا می‌کنی حق را و به تحقیق که به جای آوردی آن چه را که خدای تعالی بر

تو واجب کرده از حجّ. امّا مال، پس آن عرضی است که زایل می‌شود، می‌آید و می‌رود.»

مرا در این سال، خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود از ترس شهرتِ شکست کار که موجب تضييع تجارت است.

پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان الله! شکست من شایع شده تا آنجا که به اجانب رسیده، ولكن در جواب او گفتم: الحمد لله علی کل حال.

فرمود: «آن چه از مال تو رفته به زودی برخواهد گشت، بعد از مدتی و برمی‌گرددی تو به حال اوّل خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.»

پس من ساکت شدم و تفکر می‌کردم در کلام او تا آن که رسیدیم به در خانه شما. پس من ایستادم و او ایستاد.

پس گفتم: داخل شو ای مولای من! که من از اهل خانه‌ام.

پس فرمود: «تو داخل شو! انا صاحب الدار، که منم صاحب خانه.»

صاحب الدار از القاب خاصّه امام عصر علیه السلام است. پس امتناع کردم از

داخل شدن. پس دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود.

چون داخل مجلس شدیم، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته‌اند و منتظر

بیرون آمدن سیداند قدس الله روحه. از داخل، به جهت تدریس و جای

نشستن او خالی بود. کسی در آنجا ننشسته بود به جهت احترام و در آن

موضع کتابی گذاشته بود.

پس آن شخص رفت و در آن محل که محلّ نشستن سید علیه السلام بود،

نشست. آن گاه آن کتاب را گرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقق بود.

آن گاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب، چند جزو مسوده که به خط سید بود و خط سید در نهایت درایت بود که هر کسی نمی‌توانست بخواند آن را. پس گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می‌فرمود: «آیا تعجب نمی‌کنید از این فروع؟»

و این جزوه‌ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن کتاب عجیبی است در فن خود، بیرون نیامد از آن، مگر شش مجلد از آن از اول طهارت تا احکام اموات. والد اعلی الله درجته... نقل کرد: چون بیرون آمدم از اندرون خانه، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، پس چون مرا دید، برخاست و کناره کرد از آن موضع. پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر، زیبا چهره در زئی غریب. پس چون نشستیم، روی کردم به جانب او با طلاق رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که او کیست و وطنش کجاست. پس شروع نمودم در بحث. پس او تکلم می‌کرد در مسأله‌ای که ما در آن بحث می‌کردیم، به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. پس کلام او مرا مبهوت کرد.

پس یکی از طلاب گفت: ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟ پس تبسم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: از کجا آمده‌اید به حله؟

فرمود: «از بلد سلیمانیه.»

پس گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: «روز گذشته بیرون آمدم از آنجا. و بیرون نیامدم مگر آن که داخل شد در آنجا، نجیب پاشا فتح کرده و با شمشیر و قهر آنجا را گرفته و احمد پاشا بانانی را که در آنجا سرکشی می‌کرد، گرفت و به جای او برادرش عبدالله پاشا را نشانید و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیه سرپیچیده بود و خود مدعی سلطنت شده بود در سلیمانیه.»

والد مرحوم رحمته گفت: من متفکر ماندم در خبر او و این که این فتح و خبر او به حکام حله نرسیده و در خاطر نگذشت که از او بپرسم که چگونه گفت به حله رسیدم و دیروز از سلیمانیه بیرون آمدم و میان حله و سلیمانیه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندرو.

آن گاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جیب بردارد.

پس او را صدا کرد که چنین مکن! زیرا که در ظرف حیوان مرده‌ای است. پس نظر کرد در آن دید چلباسه‌ای<sup>۱</sup> در آن مرده است.

پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. پس چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن. پس من برخاستم به جهت برخاستن او. پس مرا وداع کرد و بیرون رفت.

چون از خانه بیرون رفت من به آن جماعت گفتم: چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیه؟

پس ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟

۱. چلباسه: مارمولک.



پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آن چه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آن چه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من، از خواندنش در آن مسوده و تعجب کردن از فروعی که در آن بود. والد فرمود: پس من گفتم: جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید. والله صاحب الامر روحی فداه- بود.

پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرق شدند. پس نیافتند برای او، نه عینی و نه اثری. پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد. فرمود: پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیه در آن.

پس رسید خبر بشارت فتح به حله بعد از ده روز، از آن روز و حکام اعلان کردند و حکم کردند به انداختن توپ؛ چنانچه رسم است که در خبر فتوحات می‌کنند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: حسب موجود در نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذوالدمعه حسین و نیز ملقب بود به ذی العبرة و او پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیه السلام است و کنیه او ابو عانقه است.

او را ذوالدمعه برای آن می‌گفتند: در نماز شب بسیار می‌گریست و او را حضرت صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم و افری به او عنایت نمود و او

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۲-۲۸۵.

زاهد و عابد بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد و دختر او را مهدی،  
خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری است و جناب سید اعرفاند به  
آن چه مرقوم داشتند.

## ﴿حکایت نودم و چهارم﴾

### سید مهدی قزوینی

به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت: من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره‌ای را که در جنوب حدّه‌است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره‌های بنی زبید به سوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنت بودند و به برکت هدایت والد رضی الله عنه همه برگشتند به سوی مذهب امامیه ایدهم الله - و به همان نحو باقی‌اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس‌اند.

فرمود: در جزیره، مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم رضی الله عنه، مردم او را زیارت می‌کنند و برای او کرامات بسیار نقل می‌کنند و حول او قریه‌ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً.

پس من می‌رفتم به جزیره و از آنجا عبور می‌کردم و او را زیارت نمی‌کردم؛ چون در نزد من به صحت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنه در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی. پس دفعه‌ای حسب عادت، بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را.

پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی‌شناسم، زیارت نمی‌کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آنجا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا.

پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب. و مهیا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را به جای آوردم، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیأت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من، سیدی که می‌شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: «یا مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟»

گفتم: آری.

گفت: «چرا؟»

گفتم: زیرا که من زیارت نمی‌کنم، آن را که نمی‌شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری.» پس گفت: «ربّ مشهور لا اصل له. بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارند و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده. بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی است. یکی از علمای اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده‌اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع.»

پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم رجال و حدیث نیست. پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علما.

آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده. چون فجر طالع شده بود من مشغول شدم به نماز. چون نماز کردم، نشستم به جهت تعقیب، تا آن که آفتاب طلوع کرد و با من جمله‌ای از کتب رجال بود. پس در آن‌ها نظر کردم، دیدم حال، بدان منوال است که ذکر نمود. پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید. پس گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است. پس تو آن را از کجا گفتی و از کی آن را اخذ نمودی؟

پس گفت: والله! من نیامده بودم نزد تو، پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم، در جایی که نام آن را برد و قدوم تو را شنیدم. پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو.

پس به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه. پس من شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیدم، او صاحب الامر علیه السلام بود.

پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت، این مزار به این مرتبه، ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رجال می‌کنند از مکانهای دور.

مؤلف گوید: شیخ نجاشی در رجال<sup>۱</sup> فرموده: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی ثقه‌ای جلیل‌القدر است از اصحاب ما. حدیث بسیار روایت می‌کرد.<sup>۲</sup> او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات علما و اسانید معلوم می‌شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی بن بابویه است.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۶-۲۸۷.

۱. رجال النجاشی، ص ۱۴۰.

## ﴿حکایت نود و پنجم﴾

### سید مهدی قزوینی

به سند مذکور از سید مؤید مزبور رحمته و نیز خود مشافهتاً از آن مرحوم رحمته شنیدم که فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حله به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در شب نیمه آن. پس چون رسیدیم به شطّ هندیّه<sup>۱</sup> عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زوّاری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً محصورند در خانه‌های طایفه بنی طرف از عشایر هندیّه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا؛ زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی‌گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود، مگر این که او را نهب و غارت می‌کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم

---

۱. و آن شعبه‌ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می‌شود و به کوفه می‌رود و قصبه معتبره‌ای که بر کنار این شط است طویرج می‌گویند که در راه حله واقع شده که به کربلا می‌رود، [مرحوم، مؤلف].

و نشستیم. منتظر بودم که چه خواهد شد. امر زوّار و آسمان را هم ابر داشت و باران کم می‌آمد. پس در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زوّار از خانه‌ها بیرون آمدند و متوجّه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟ پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که: عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریّه و متعهد شدند که زوّار را به کربلا برسانند، هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه.

پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد؛ زیرا که بنی طرف را قابلیت نیست در بر که مقابله کنند با عنیزه و گمان می‌کنم که این کیدی است از ایشان، به جهت بیرون کردن زوّار از خانه‌های خود. زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوّار در نزد ایشان، چون باید مهمانداری بکنند.

پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه‌های آنها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم.

پس زوّار داخل نشدند و در سایه خانه‌ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته. پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجّه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم. و طلب کردم از او اغاثه زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند.

پس در این حال بودیم که دیدم سواری را که می‌آید بر اسب نیکویی



مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین‌ها را بالا زده و اسب را می‌دوانید. تا آن که ایستاد در نزد خانه‌ای که من در آنجا بودم و آن خانه‌ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند. پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: «یا مولانا! واسم مرا برد. فرستاد مرا کسی که سلام می‌فرستد بر تو و او کنج محمد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه‌اند و می‌گویند: هر آینه زوار بیایند که ما طرد کردیم عزیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده.»

پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟  
گفت: «آری.»

پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم: اسب مرا حاضر کردند.

پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من! نفس خود و این زوار را در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر متبیین شود.

پس به او گفتم: چاره‌ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه.

پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سوار، در عقب ما حرکت کردند.

پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می‌رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم.

آن گاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته. پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم، گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رییس عسکری را دیدیم و نه عسکری.

پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده؟

گفتند: نه، والله!

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می‌رفت، تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده‌ام، لکن به خاطرم نیامد که کی او را دیده‌ام. پس چون از ما جدا شد، متذکر شدم که او همان شخصی بود که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر داده بود به واقعه سلیمانیه. اما عشیره عنیزه، پس اثری ندیدم از ایشان در منزل‌هایشان و ندیدم احدی را که از حال آن‌ها سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان.

پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان، ما را می‌بردند. پس رسیدیم به در دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده‌اند.

پس به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه نظر کردند به سواد زوّار. پس گفتند: سبحان الله! این صحرا پر شده از زوّار. پس عنیزه به کجا رفتند؟

پس گفتم به ایشان: بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید «و لمکة ربّ یرعاهها» و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم؟

فرمود: «من ربّ شتران خودم و لمکة... الخ.»

آن گاه داخل بلد شدیم. پس دیدیم کنج آقا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه. پس سلام کردم. در مقابل من برخاست.

پس گفتم به او که: تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان.

پس گفت: قصّه چیست؟

برای او نقل کردم.

گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی، تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه، قدرت نداریم بیرون بیاییم.

آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی‌دانم جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد.

آن گاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت ونیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شده و بین منزل‌های عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، سؤال کردیم از خبر عنیزه.

پس خبر داد بعضی از فلا حین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه‌های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود. پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: «ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید. عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده‌اند با سواره‌ها و پیاده‌های خود و اینک ایشان در عقب می‌آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.»

پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود، حتی آن که شخص بعضی از اسباب خود را می‌گذاشت به جهت تعجیل در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن!

پس نقل کرد. دیدم که او همان سواری است که با ما بود. عینه والحمد

لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین.<sup>۱</sup>

### بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی

مؤلف گوید: این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود، چه او علم و عمل را میراث داشت از عمّ اجلّ خود، جناب سید باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحرالعلوم اعلی الله مقامهم. وعمّ اکرمش

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۸-۲۹۰.

او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب، مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.<sup>۱</sup>

**اول آن که:** آن مرحوم بعد از آن که هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً به حقیر فرمودند: چون به حله رفتم، دیدم شیعیان آنجا از علایم امامیه و شعاع شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتی از تبرّی از اعداء الله.

و به سبب هدایت او، همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست.

**دوم:** کمالات نفسانیّه و صفات انسانیّه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و تحمل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی.

و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتکاران، چیزی از حوایج نمی‌طلبید مانند غذا در نهار و شام، و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اما.<sup>۲</sup>

۲. اما به کسر الف: کنیز.

۱. همان، ص ۲۹۱.

اگر آن‌ها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلّش نمی‌رساندند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد، بدون آن که از آن‌ها چیزی تناول نماید.

و اجابت دعوت می‌کرد و در ولیمه‌ها و میهمانی‌ها حاضر می‌شد؛ لکن به همراه، کُتبی برمی‌داشتند و در گوشهٔ مجلس، مشغول تألیف خود بودند و از صحبت‌های مجلس، ایشان را خبری نبود، مگر آن که مسأله‌ای بپرسند، جواب گوید.

دیدن آن مرحوم، در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را در مسجد با جماعت می‌کرد. آن گاه نافله مقرّری را در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می‌رسد، می‌خواند و به خانه می‌آمد و افطار می‌کرد و برمی‌گشت به مسجد، به همان نحو نماز عشا را می‌کرد و به خانه می‌آمد و مردم جمع می‌شدند.

اوّل قاری حسن الصوتی، با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می‌خواند، به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم‌های خشک شده را تر می‌کرد.

آن گاه دیگری به همان نسق خطبه‌ای از نهج البلاغه می‌خواند. آن گاه سومی قرائت می‌کرد مصایب ابی عبدالله علیه السلام را.

آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیّهٔ ماه مبارک می‌شد و دیگران متابعت می‌کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می‌رفت.

بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت، با آن که در سن، به غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود. در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز کردیم، و در مراجعت، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً، داعی حق را لبیک گفت.<sup>۱</sup> در حین وفاتش، در حضور جمع کثیری از مؤلف و مخالف ظاهر شد، از قوّت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم، مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره‌ای که بر همه معلوم شد.

سوم: تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر آنها که یکی از آنها کتابی است، در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است. طوبی له و حسن مآب.<sup>۲</sup>

---

۱. و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیّه بنا کردند. منه [مرحوم مؤلف].  
۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۱-۲۹۲.

## ﴿حکایت نود و ششم﴾

### شیخ ابراهیم قطیفی

محدث نبیل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمته نقل کرده که داخل شد بر او امام حجّت رحمته در صورت مردی که شیخ می‌شناخت او را. پس سؤال نمود از او: کدام آیه از آیات قرآنی، اعظم است در مواعظ؟ پس شیخ گفت: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفُونَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾**<sup>۱</sup> پس فرمود: راست گفتی، ای شیخ!

آن گاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟

پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته.<sup>۲</sup>

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۵.

۱. سوره فصلت: آیه ۴۰.



## ﴿حکایت نود و هفتم﴾

### حاج ملا باقر بهبهانی

صالح ورع متقی متتبع، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی، مجاور نجف اشرف مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب دَمْعَةُ السَّكْبَةِ، در ضمن احوال حَجَّتِ عَلَيْهَا مرقوم داشته که از معجزات آن جناب که خود مشاهده کردم این که فرزندم علی محمد که اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد و روز به روز در تزیاید بود و بر حزن و اندوه من می‌افزود.

تا آن که برای مردم یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می‌کردند در مظانّ دعا تا آن که شب یازدهم مرض او شد. مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاده و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم عَلَيْهِ. پس از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسّل شدم و با ذلّت و مسکنت می‌گفتم: یا صاحب الزمان! اغثنی یا صاحب الزمان! ادرکنی

و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم، دیدم نفسش ساکن و حواسش به جا و عرق او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت نود و هشتم﴾

### شیخ حسن عراقی

شیخ عبدالوہاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات السادة الاخيار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیة فی مناقب العلماء والصوفیة نام نهاده، گفته: از جمله ایشانند شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپہ مشرف بر برکہ رطلی<sup>۱</sup> در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال. داخل شدم بر او یک دفعه، من و سیّد من، ابوالعباس حریشی. پس گفت: خبر دهم شما را به حدیثی که بشناسید به آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت؟

پس گفتم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می‌بافتم و من مسرف بودم بر نفس خود، یعنی مشغول معصیت بودم. پس داخل شدم روزی در

---

۱. برکہ: حوض

جامع بنی امیّه. پس دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می‌گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او.

پس سیراب شد دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای تعالی جمع کند میان من و او.

پس درنگ کردم قریب یک سال که دعا می‌کردم به نیتی؛ پس شبی که بعد از مغرب در جامع بودم آن‌گاه داخل شد بر من، شخصی که بر او بود عمامه‌ای مثل عمامهٔ عجم‌ها و جبّه‌ای از پشم شتر.

پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود به من: «چه حاجت است تو را در اجتماع با من؟»

پس گفتم به او که: تو کیستی؟

فرمود: «منم مهدی.»

پس دست او را بوسیدم و گفتم: بیا با من به خانه!

پس اجابت کرد و فرمود: «برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آن جا، احدی غیر تو.»

پس برای او مکانی را خالی کردم. پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من، ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه بگیرم و یک روز، افطار کنم و این که در هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و این که پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند. آن‌گاه طالب شد که بیرون رود.

و به من فرمود: «ای حسن! مجتمع نشو با احدی بعد از من و کفایت

می‌کند تو را آن چه حاصل شد برای تو از جانب من. پس نیست در آن جا،  
الا دون آن چه از من به تو رسید. پس متحمل نشو منت احدی را، بدون فایده.»  
پس گفتم: سمعاً و طاعتاً.

پس بیرون رفتم که او را وداع کنم. پس مرا نگاه داشت در نزد عقبه در  
و گفت: «از همین جا.»

پس ماندم به همین حالت چندین سال.

آن گاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او  
گفت: من سؤال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او.

پس فرمود: ای فرزندا! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از  
عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

پس این مطلب را گفتم به سید خودم علی خواص. پس موافقت کرد او  
را در عمر مهدی علیه السلام.

نیز شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت  
و جواهر در بیان عقاید اکابر گفته، بعد از کلماتی که گذشت در باب چهارم:  
پس عمر او، یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت  
است، هفت صد و شش سال است.

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام در آن حین که  
مجمع شد با او و موافقت کرد او را بر این دعوی شیخ ما و سید من علی  
خواص و علی اکبر بن اسدالله المؤودی که از متأخرین علمای اهل سنت  
است.

در حاشیهٔ نفحات جامی بعد از کلماتی چند، گفته که در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت:

از برای قطب پانزده علامت است، این که مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حملهٔ عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاطه به صفات. الخ.

پس به این، صحیح می‌شود مذهب آن که می‌گوید: غیر نبی هم معصوم می‌شود و کسی که مقید نموده عصمت را در زمرهٔ معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره: پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می‌داند او را، هر کس که عالم است.

پس به درستی که حکم این که مهدی موعود علیه السلام موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام، چنان چه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش، تا برسد به امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام بوجوههم - اشاره دارد به صحّت حصر این رتبه در وجودات ایشان، از آن حین که قطبیت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابی‌طالب علیه السلام تا این که تمام شد در او، نه پیش از او.

پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از او است، به جهت غایب بودن او از چشم‌های عوام و خواص، نه از چشم‌های اخصّ خواص.

به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضاً رضی الله عنه و عنهم - پس لابد است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمهٔ اثنا عشر، عصمتی.

بگیر این فایده را و جناب سیف الشیعہ و برهان الشریعہ حامی الدین و قاصد بدع الملحدين العالم المؤید المسدد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنہو از بلاد ہند ایدہ اللہ تعالیٰ۔ کہ تاکنون بہ تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبہات و دفع ہفوات آنها، کسی دیدہ نشدہ، خصوصاً در مبحث امامت و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ایشان نقل نمودم، در حاشیہ آن کتاب فرمودہ کہ: باید دانست کہ اکابر علمای اہل سنت از حنفیہ و شافعیہ و حنبلیہ کہ از معاصرین شعرانی بودند، نہایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواہر نمودہ‌اند.

## ﴿حکایت نود و نهم﴾

عبدالرحیم دماوندی

فاضل صمدانی، عالم بصیر، حاجی ملا رضای همدانی در مفتاح اول از باب سوم از کتاب مفتاح النبوة<sup>۱</sup> در ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می‌فرماید از برای بعضی از خواصّ شیعه؛ گفته: آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملا عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی، سخن در صلاح و سداد او و این عالم در کتاب خود نوشته:

من آن جناب را دیدم در خانه خود، در شبی که به غایت تاریک بود، به نحوی که چشم چیزی را نمی‌دید که ایستاده در طرف قبله و نور می‌درخشید از روی مبارکش، به نحوی که من نقش قالی را می‌دیدم به آن نور.

## ﴿ حکایت صدم ﴾

شیخ محمد حرفوشی

سید محدث نبیل، سید نعمت الله جزایری در شرح کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احساسی گفته: خبر داد مرا واجازه داد به من سید ثقه، هاشم بن حسین احساسی در دارالعلم شیراز، در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سید محمد عابد علیه الرحمة والرّضوان- در حجره‌ای از طبقه دوم از طرف راست آن که داخل مدرسه شود.

گفت: حکایت کرد برای من استاد معدّل، شیخ محمد حرفوشی قدس الله تربته- گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه سفیدی پوشیده و هیأت نیکویی داشت.

پس با او گفتگو کردیم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آن چه بتوان وصف کرد. پس از او تحقیق کردم اسم و نسبش را.

بعد از زحمت بسیاری گفت: من معمر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است.



آن گاه ذکر کرد از برای من، از علامات و صفات، آن قدر که محقق شد برای من صدق هر چه می‌گوید. آن گاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام تا آن که رسید در اجازه به صاحب الدار عجل الله فرجه - و هم چنین اجازه داد مرا، کتب عربیه را از مصنفین آنها مثل عبدالقاهر و سکاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را.

آن گاه سید فرمود: شیخ محمد حرفوشی اجازه داد به من، کتب احادیث اصول اربعه و غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه و نیز اجازه داد مرا کتب مصنفه در فنون علم را و سید اجازه داد مرا به این اجازه: هر چه را که اجازه داد به او شیخ حرفوشی او از معمر بن ابی الدنیا، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام <sup>۱</sup>.

و اما من، پس ضامنم توثیق سید و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را و لکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع، به نحوی که حکایت شد. این اجازه عالیّه اتفاق نیفتاد برای احدی از علما و محدثین مانه در صدر سلف و نه در اعصار متأخره.

---

۱. هو شیخ حرّ در امل الامل گفته: شیخ محمد بن علی بن احمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی، فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقق شاعر، منشی حافظ بود. اعرف اهل عصر خود بود معلوم عربیه و ذکر نمود برای او مؤلفاتی در ادبیه و شرح قواعد شهید و غیر آن و سید علی خان او را در سلافه ثنای بلیغ کرده و گفت: او وفات کرده در سنه هزار و پنجاه و نه منہ علیه السلام [مرحوم مؤلف]: امل الامل، ج ۱، ص ۱۶۲ به بعد.

سبب عالم او، سید عبداللہ شارح نخبہ و معاصر، صاحب حدایق در اجازة کبیرة خود، بعد از نقل کلام مذکور، از جدش فرمود: گویا او این قصه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تبری کرده از عہدہ آن، در آخر کلام خود و چنین نیست. زیرا کہ معمر بن ابی الدنیای مغربی، مکرراً مذکور است در کتب و قصص او طولانی است در بیرون آمدن او با پدرش، در طلب آب حیات و مطلع شدن او بر آن، بدون رفقاییش کہ مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن. و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدار علیہ السلام.

ذکر کرده صدوق در کمال الدین<sup>۱</sup> کہ اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّة بن مؤید ہمدانی است الا آن کہ او فرموده: معمر ابی الدنیا بہ اسقاط کلمة ابن.

ظاهر آن است کہ آن چه گفته صواب است، چنان کہ پوشیدہ نیست و ذکر کرده کہ او از حضرموت است و بلدی کہ او در آنجا مقیم است، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند بہ اسانید مختلفہ.<sup>۲</sup>

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۴۱. ۲. ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۸-۲۸۰.

## فهرست منشورات مسجد مقدس جمکران

- |                                  |  |
|----------------------------------|--|
| خط نیریزی / الهی قمش‌های         | ۱ قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی                    |
| خط نیریزی / الهی قمش‌های         | ۲ قرآن کریم / (وزیری، جیبی، نیم‌جیبی)                  |
| خط عثمان طه / الهی قمش‌های       | ۳ قرآن کریم / نیم‌جیبی (کیفی)                          |
| خط عثمان طه / الهی قمش‌های       | ۴ قرآن کریم / وزیری (ترجمه زیر، ترجمه مقابل)           |
| خط عثمان طه                      | ۵ قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه)                       |
| ویرایش حسین وزیری / الهی قمش‌های | ۶ صحیفه سجاده  |
| انتشارات مسجد مقدس جمکران        | ۷ کلیات مفاتیح الجنان / عربی                           |
| خط افشاری / الهی قمش‌های         | ۸ کلیات مفاتیح الجنان / (وزیری، جیبی، نیم‌جیبی)        |
| خط افشاری / الهی قمش‌های         | ۹ منتخب مفاتیح الجنان / (جیبی، نیم‌جیبی)               |
| خط خاتمی / الهی قمش‌های          | ۱۰ منتخب مفاتیح الجنان / جیبی، نیم‌جیبی)               |
| واحد تحقیقات                     | ۱۱ ارتباط با خدا                                       |
| سید حمید رضا موسوی               | ۱۲ آشنایی با چهارده معصوم (۱ و ۲) / شعر و رنگ آمیزی    |
| حسین کریمی قمی                   | ۱۳ آئینه اسرار   |
| محمود ترحمی                      | ۱۴ آخرین پناه  |
| واحد تحقیقات                     | ۱۵ آخرین خورشید پیدا                                   |
| محمد حسن سیف‌اللهی               | ۱۶ آقا شیخ مرتضی زاهد                                  |
| واحد پژوهش                       | ۱۷ آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم)                   |
| واحد تحقیقات                     | ۱۸ از زلال ولایت                                       |
| علی اصغر رضوانی                  | ۱۹ اسلام‌شناسی و پاسخ به شبهات                         |
| واحد پژوهش                       | ۲۰ امامت، غیبت، ظهور                                   |
| علم الهدی / واحد تحقیقات         | ۲۱ امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام                     |
| سهراب علوی                       | ۲۲ امام رضا <small>علیه السلام</small> در رزمگاه ادیان |
| علی اصغر رضوانی                  | ۲۳ امام‌شناسی و پاسخ به شبهات                          |

- ۲۴ انتظار بهار و باران  
 ۲۵ انتظار و انسان معاصر  
 ۲۶ اهمیت اذان و اقامه  
 ۲۷ با اولین امام در آخرین پیام  
 ۲۸ بامداد بشریت  
 ۲۹ بهتر از بهار / کودک  
 ۳۰ پرچمدار نینوا  
 ۳۱ پرچم هدایت  
 ۳۲ تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام / دو جلد  
 ۳۳ تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله / دو جلد  
 ۳۴ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / (فارسی، عربی، اردو، انگلیسی) واحد تحقیقات  
 ۳۵ تاریخ سیدالشهداء علیه السلام  
 ۳۶ تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام  
 ۳۷ جلوه‌های پنهانی امام عصر علیه السلام  
 ۳۸ چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام  
 ۳۹ چهل حدیث / امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام  
 ۴۰ حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت  
 ۴۱ حکمت‌های جاوید  
 ۴۲ ختم سوره‌های یس و واقعه  
 ۴۳ خزائن الاشعار (مجموعه اشعار)  
 ۴۴ خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب)  
 ۴۵ خوشه‌های طلایی (مجموعه اشعار)  
 ۴۶ دارالسلام  
 ۴۷ داستان‌هایی از امام زمان علیه السلام  
 ۴۸ داغ شقایق (مجموعه اشعار)  
 ۴۹ در جستجوی نور
- واحد تحقیقات  
 عزیزالله حیدری  
 محمد محمدی اشتهاردی  
 حسین ایرانی  
 محمد جواد مروّجی طبسی  
 شمسی (فاطمه) وفائی  
 محمد محمدی اشتهاردی  
 محمد رضا اکبری  
 شیخ عباس صفایی حائری  
 شیخ عباس صفایی حائری  
 واحد تحقیقات  
 شیخ عباس صفایی حائری  
 سید جعفر میرعظیمی  
 حسین علی‌پور  
 حسین گنجی  
 سید صادق سیدنژاد  
 محمد محمدی اشتهاردی  
 محمد حسین فهیم‌نیا  
 واحد پژوهش  
 عباس حسینی جوهری  
 رضا استادی  
 محمد علی مجاهدی (پروانه)  
 شیخ محمود عراقی میثمی  
 حسن ارشاد  
 علی مهدوی  
 صافی، سبحانی، کورانی

- ۵۰ در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم)
- ۵۱ دلشده در حسرت دیدار دوست
- ۵۲ دین و آزادی
- ۵۳ رجعت
- ۵۴ رسول ترک
- ۵۵ روزنه‌هایی از عالم غیب
- ۵۶ زیارت ناحیه مقدسه
- ۵۷ سحاب رحمت
- ۵۸ سرود سرخ انار
- ۵۹ سقا خود تشنه دیدار
- ۶۰ سلفی‌گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات
- ۶۱ سیاحت غرب
- ۶۲ سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی
- ۶۳ سیمای مهدی موعود علیه السلام در آئینه شعر فارسی
- ۶۴ شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشمس الطالعه)
- ۶۵ شمس وراء السحاب / عربی
- ۶۶ ظهور حضرت مهدی علیه السلام
- ۶۷ عاشورا تجلی دوستی و دشمنی
- ۶۸ عریضه نویسی
- ۶۹ عطر سبب
- ۷۰ عقد الدرر فی أخبار المنتظر علیه السلام / عربی
- ۷۱ علی علیه السلام مروارید ولایت
- ۷۲ علی علیه السلام و پایان تاریخ
- ۷۳ غدیرشناسی و پاسخ به شبهات
- ۷۴ غدیرخم (روسی، آذری لاتین)
- ۷۵ فتنه و هابیت
- شیخ عباس قمی / کمره‌ای
- زهرا قزلقاشی
- محمد حسین فهیم‌نیا
- احمد علی طاهری ورسی
- محمد حسن سیف‌اللهی
- سید محسن خرازی
- واحد تحقیقات
- عباس اسماعیلی یزدی
- الهه بهشتی
- طهورا حیدری
- علی اصغر رضوانی
- آقا نجفی قوچانی
- دکتر عبداللهی
- محمد علی مجاهدی (پروانه)
- محمد حسین نائیجی
- السید جمال محمد صالح
- سید اسدالله هاشمی شهیدی
- سید خلیل حسینی
- سید صادق سیدنژاد
- حامد حجتی
- المقدس الشافعی
- واحد تحقیقات
- سید مجید فلسفیان
- علی اصغر رضوانی
- علی اصغر رضوانی
- علی اصغر رضوانی

- ۷۶ فدک ذوالفقار فاطمه ❀ سید محمد واحدی
- ۷۷ فروغ تابان ولایت علی اصغر رضوانی
- ۷۸ فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی
- ۷۹ فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی
- ۸۰ فرهنگ درمان طبیعی بیماری‌ها (بخش) حسن صدری
- ۸۱ فوز اکبر محمد باقر فقیه ایمانی
- ۸۲ کرامات المهدی ❀ واحد تحقیقات
- ۸۳ کرامت‌های حضرت مهدی ❀ واحد تحقیقات
- ۸۴ کمال الدین و تمام النعمة (دو جلد) شیخ صدوق ❀ / منصور پهلوان
- ۸۵ کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی
- ۸۶ کردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی)
- ۸۷ گفتمان مهدویت آیت الله صافی گلپایگانی
- ۸۸ گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی
- ۸۹ مشکاة الانوار علامه مجلسی ❀
- ۹۰ مفرد مذكر غائب علی مؤذنی
- ۹۱ مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی / حائری قزوینی
- ۹۲ منازل الآخرة، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی ❀
- ۹۳ منجی موعود از منظر نهج البلاغه حسین ایرانی
- ۹۴ منشور نینوا مجید حیدری فر
- ۹۵ موعودشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی
- ۹۶ مهدی ❀ تجسم امید و نجات عزیز الله حیدری
- ۹۷ مهدی منتظر ❀ در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب
- ۹۸ مهدی موعود ❀، ترجمه جلد ۱۲ بحار - دو جلد علامه مجلسی ❀ / ارومیه‌ای
- ۹۹ مهر بیکران محمد حسن شاه‌آبادی
- ۱۰۰ مهربان‌تر از مادر / نوجوان حسن محمودی
- ۱۰۱ میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) سید مهدی حائری قزوینی

واحد تحقیقات	ناپیدا ولی با ما / (فارسی، ترکی استانبولی، انگلیسی، بنگالا)	۱۰۲
میرزا حسین نوری *	نجم الثاقب	۱۰۳
میرزا حسین نوری *	نجم الثاقب (دوجلدی)	۱۰۴
محمد خادمی شیرازی	نشانه‌های ظهور او	۱۰۵
مهدی علیزاده	نشانه‌های یار و چکامه انتظار	۱۰۶
بنیاد غدیر	ندای ولایت	۱۰۷
واحد پژوهش مسجد مقدس جمکران	نماز شب	۱۰۸
سید رضی * / محمد دشتی	نهج البلاغه / (وزیری، جیبی)	۱۰۹
محمد رضا اکبری	نهج الکرامه گفته‌ها و نوشته‌های امام حسین *	۱۱۰
الهه بهشتی	و آن که دیرتر آمد	۱۱۱
علی اصغر رضوانی	واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات	۱۱۲
واحد تحقیقات	وظایف منتظران	۱۱۳
سید نورالدین جزائری	ویژگی‌های حضرت زینب *	۱۱۴
میرزا احمد آشتیانی *	هدیه احمدیه / (جیبی، نیم جیبی)	۱۱۵
مهدی فتلاوی / بیژن کرمی	همراه با مهدی منتظر	۱۱۶
محمد خادمی شیرازی	یاد مهدی *	۱۱۷
محمد حجتی	یار غائب از نظر (مجموعه اشعار)	۱۱۸
عباس اسماعیلی یزدی	ینابیع الحکمة / عربی - پنج جلد	۱۱۹

جهت تهیه و خرید کتاب‌های فوق، می‌توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی ۶۱۷، انتشارات مسجد مقدس جمکران مکاتبه و یا با شماره تلفن‌های ۰۲۵۱-۷۲۵۳۳۴۰، ۷۲۵۳۷۰۰، تماس حاصل نمایید. کتاب‌های درخواستی بدون هزینه پستی برای شما ارسال می‌گردد.

سایر نمایندگی‌های فروش:

تهران: ۰۲۱-۶۶۹۲۸۶۸۷، ۶۶۹۳۹۰۸۳

یزد: ۰۳۵۱-۶۲۸۰۶۷۱-۲، ۶۲۴۶۴۸۹

فریدونکار: ۰۱۲۲-۵۶۶۴۲۱۲-۱۴